

در اردوگاه گشت می‌زند، با پناهندگان به چند زبان احوال‌پرسی می‌کند و با پیدا کردن جا برای تازه‌واردها سعی می‌کند مشکلات‌شان را حل کند. او می‌گوید: «درک‌شان می‌کنم، من هم مثل آنان پناهنده‌ام.» یک‌بار که بین دو مرد بر سر فرضی که یکی به دیگری داده بود، مشاجره‌ای رخ می‌دهد، علی‌هر‌دو نفر را می‌نشانند تا مشکل‌شان را حل کند. به آنان می‌گوید: «می‌خواهم حرف‌های هر دو نفر شمارا بشنوم تا بتوانیم مشکل‌را حل کنیم.» این بار مشاجره‌به‌دعوا ختم نمی‌شود.

حدود ۲۵ هزار پناهنده در جزیره‌ای با جمعیت ثابت ۸۶ هزار نفر وجود دارند. این افزایشی ۳۰ درصدی است (فکر کنید مثلاً ۱۹ میلیون نفر ناگهان به جمعیت انگلستان اضافه شود). فشار عظیمی به منابع جزیره وارد شده است: آب، خدمات، بیمارستان. میهمان‌های پرفت‌آمد اردوگاه، آمبولانس‌ها هستند؛ زن سر زایی را می‌بینم که ناله‌کنان بر یکی از همین آمبولانس‌ها سوارش می‌کنند. او دو، سه روز بعد با خردسال‌ترین ساکن موریا برخواهدگشت.

زمانی که من در جزیره هستم، اعتصاب عمومی یک‌روزه در جزیره جریان دارد؛ همه‌جا تعطیل است. صدها معترض که پرچم یونان به‌دست دارند، در میتی‌لینی، مرکز جزیره جمع شده‌اند و خواستار تعطیلی اردوگاه و اخراج پناهندگان از جزیره هستند. «جزیره‌مان را به ما پس بدهید، زندگی‌مان را به ما پس بدهید» شعار اصلی اعتراضاتی است که هم‌زمان در دو جزیره ساموس و کیوس درحال برگزاری است. چند مایل آن طرف‌تر از میتی‌لینی، دریک دهکده کوچک درخلیج گایراد، ارستان کاملاً متفاوتی در جریان است. دریک اتاق‌ناهارخوری دنج با اجاقی هیزمی که قبلاً یک رستوران بود، چهار نوجوان افغانستانی درحال بازی با یک بچه‌گربه هستند. یکی از آنان آهنگی افغانستانی می‌گذارد و شروع به رقصیدن می‌کنند. آنان کودکانی از جزیره موریا هستند. کودکانی که در دنیای ظالمانه‌گم‌شده‌اند.

این مکان را یک زوج دوست‌داشتنی محلی به نام‌های نیکوس کاتسوریس و کاترینا کووو تأسیس کرده‌اند. آن دو نفر را بعداً ملاقات کردم و آنان از چند و چون ماجرا برای من گفتند. سال ۲۰۱۴ نیکوس که آن زمان ماهیگیر بود، درحال راندن ون برای ماهی‌فروشی بود که به گروهی از پناهندگان سوری برمی‌خورد که تازه به جزیره رسیده بودند. آنان خیس و خسته و گرسنه بودند؛ یک زن باردار و یک پسر ده ساله تنها هم در میان آنان بودند. نیکوس که از دیدن این منظره یکه خورده بود، پول حاصل از فروش ماهی را صرف خرید غذا برای آنان می‌کند و کتتش را هم به پسرک می‌دهد. وقتی به خانه برمی‌گردد و موضوع را با کاترینا در میان می‌گذارد، کاترینا سریع دست به کار می‌شود و غذایی برایشان می‌پزد، سپس آن دو نفر با ۴ وعده غذای خانگی و هر پتو و لباسی که می‌شده دست آورد، از خانه بیرون می‌زنند و به دنبال آن گروه می‌گردند.

آن گروه هرگز به وعده شام خود نرسیدند، چراکه پیش از آنکه نیکوس و کاترینا پیدایشان کنند، پلیس بازداشت‌شان کرده بود. اما این زوج، یک قایق تازه‌وارد دیگر پیدا کردند که شام را به آنان بدهند. از آن زمان، بسته به نیازهای متغیر وضعیت، این زوج مشغول کمک‌رسانی به پناهندگان بوده‌اند. وقتی اردوگاه موریا افتتاح شد، آنان ساردین، نان، برنج و سبزیجات به اردوگاه برندند و داوطلبان گرسنه را در رستوران‌شان سیر کردند. بعد هم سعی کردند خانواده‌هایی را از اردوگاه به رستوران‌شان بیاورند. نیکوس می‌گوید: «ما سعی می‌کنیم آنچه را که دیگران از مردم می‌گیرند، به آنان پس بدهیم. دیگران زندگی، لب‌خند، انسانیت و کرامت‌شان را از آنان می‌گیرند. اینجاما همه آنان را داریم.»

اما این کارها به مذاق مسئولان خوش نمی‌آید. آنان مقررات زیرکانه‌ای تصویب می‌کنند، مثل اینکه یک مکان رانمی‌توان هم‌زمان به‌عنوان خیریه و رستوران استفاده کرد. نیکوس و کاترینا به میزان ۴۷ هزار و ۸۰۰ یورو (۴۰ هزار پوند) جریمه شده‌اند. به همین علت رستوران را رها کرده‌اند و فقط در قالب سازمانی مردمی با نام خانه‌ای برای همگان فعالیت می‌کنند. آنان همه روزه پناهندگانی برای صرف غذا، یادگیری آشپزی و اسکان دارند. آنان برای آسیب‌پذیرترین قشرهای اردوگاه مثل خردسالان بی‌سرپرست و بیماران غذا می‌پزند و به اردوگاه می‌برند. کاترینا مجبور شده است پذیرد که نمی‌تواند به همه کمک‌کنند. او می‌گوید: «اوایل کار این مسأله یکی از معضلات من بود. می‌خواستم به همه کمک‌کنم، اما بعدها فهمیدم که اگر بخواهم این را عملی کنم، به‌هیچ‌کس نمی‌توانم کمک‌کنم.»

یک‌بار دیگر به موریا برمی‌گردم، در جاده از جایی که اتوبوس پلیس قرار دارد، می‌پیچم و مسیر کتیف‌کنار حصار را در پیش می‌گیرم تا به جنگل برسم. این بار به کتابخانه زکریا نمی‌روم، بلکه به مدرسه‌اش برای دیدار با یکی از معلم‌ها می‌روم. به دلیل تفاوت‌های فرهنگی و سنتی، صحبت‌کردن با زنان اردوگاه برایم خیلی سخت‌تر از صحبت با مردان آن بوده است. اما در صحبت‌کردن با آریتا بازکریا نوزده‌ساله از افغانستان هیچ مشکل‌ناشناختم. او از این گفت‌وگو خوشحال است. زبان انگلیسی‌اش خوب است؛ او بلندنظر و عاقل است. دلش نمی‌خواهد از او عکس بگیریم، چون سرما خورده است، اما بالاخره راضی می‌شود. خوشحالم که تصویری از آریتا داریم، مثل بسیاری از کسانی که در موریا دیدارشان کردم، شگفت‌آور است. هفت ماه پیش به همراه پدر و مادر و خواهر و برادرش به اینجا آمده است، فرزند ارشد خانواده است. در مورد گذرشان از تنگه می‌گوید: «خیلی خطرناک بود. فکرش را هم نمی‌کردم جان سالم به‌در ببریم.»

آریتا در مدرسه زکریا به بچه‌ها انگلیسی درس می‌دهد. او می‌گوید: «خیلی از این کار لذت می‌برم، چون می‌توانم خنده بر لب دیگران بیاورم. فقط می‌خواهم که بخندند. این راهم می‌دانم که اگر کسی می‌خندد به این معنی نیست که هیچ مشکلی ندارد. ما به امید نیازمندیم، همه از جمله بچه‌ها به امید نیاز دارند. بعضی وقت‌ها این شرایط بد ما را واقعاً ناامید می‌کند. شاید یادگیری انگلیسی، کمی به آینه‌اند امیدوارشان کند. می‌توانند جایی بهتر از اینجا بیروند.» در اتاق مجاور جشن افتتاح کتابخانه برگزار می‌شود. میهمانی کوچکی خواهد بود. یک نفر یک سبد شیرینی و یک روبان قرمز آورده است. زکریا چندکلمه سخنرانی می‌کند و از کسانی که در ساختن کتابخانه شرکت داشته‌اند و همچنین از اهداکنندگان کتاب‌ها تشکر می‌کند، سپس روبان را با قیچی می‌برد و رسماً افتتاح کتابخانه موریا را اعلام می‌کند.

دو هفته بعد، در دفتر گرم و نرم و امن خودم از طریق واتس‌آپ به زکریا زنگ می‌زنم تا یکی، دو موضوع را چک‌کنم. اول اینکه او می‌گوید عکس‌هایی که از مراسم افتتاحیه کتابخانه گرفته‌ام، خیلی افتضاح است (با بیرون، عکاس‌مان در آن موقع در دسترس نبود)، حق با او است. سپس او می‌گوید که درخواست پناهندگی‌اش دوباره رد شده است. به دلیل ترس از اخراج‌شدن، او و خانواده‌اش موفق شده‌اند وارد خاک اصلی یونان شوند و به صورت غیرقانونی در خانه‌ای خالی ساکن شوند. زکریا می‌گوید: «هواسرد است، برق نیست، این است زندگی پناهنده‌ها از سیاست‌بازی‌های مزرخرف دنیا متنفرم.»



### ن موریا جهنم است، لکه

ننگی بر دامن اروپای قرن بیست‌ویکم، جایی که بروکراسی، سیاست و بی‌توجهی و بی‌مبالاتی صرف، ده‌ه‌هازار انسان را به بزرخ فراموشی و آوارگی کشانده است، انسان‌هایی که درحال فرار از جنگ و خطر و در پی آینده‌ای برای خود و فرزندان‌شان هستند و هر چه بیشتر می‌گردند، کمتر پیدایش می‌کنند. وجود موریا یک آپروریزی و شکست اخلاقی است، با این همه، به نوعی زندگی در جریان است؛ انسانیت در جهنم جان می‌گیرد



Gettyimages

### گزارش گاردین از زندگی پناهندگان در جزیره یونانی لسبوس

# جان گرفتن امید در جهنم موریا

*[سم ولاستون - ترجمه: وحیده حفانی]* پیدا کردن کتابخانه در موریا در جزیره یونانی

لسبوس، چندان آسان نیست. قبل از رسیدن به ورودی اصلی اردوگاه پناهندگان، از جایی که همیشه یک اتوبوس پلیس در آن پارک شده، می‌پیچید و همه مسیری را که در کنار حصار دیده می‌شود، طی می‌کنید. پاسگاه نظامی دست‌نفروش‌هایی را که تقریباً همه چیز از میوه و سبزیجات، کفش ورزشی، ظروف آشپزی گرفته تا سیگار و وسایل برقی می‌فروشند، رد می‌کنید؛ تپه‌های بیدوی پر از کیسه‌های آشغال و سپس آلوده‌ترین دستشویی‌های دنیا را که فرق در نجاست و کیسه پلاستیک هستند نیز پشت سر می‌گذارید. به روبه‌روی سوراخی که در حصار به وجود آمده و کسانی که حال وارد شدن آن ورودی اصلی را دارند، از آن وارد و خارج می‌شوند که رسیدید، به راست بپیچید، به داخل باغ زیتونی که به «جنگل» معروف است و حالا اردوگاه تا داخل آن هم پیشروی کرده است، چون قرار بود اردوگاهی ۳ هزار نفری باشد و حالا ۲۰ هزار نفر را در خود جا داده است. مسیر پیچ‌درپیچ را ادامه دهید، مراقب شیرهای مخصوص شست‌وشوی که ارتفاع‌هایشان را درخت زیتون سوخته و چادر کوچک خانواد‌های را که همیشه در سلام‌دادن پیشدستی می‌کنند، رد کردید، به چپ بپیچید و از تپه‌ای با شیب تند که در روزهای بارانی بسیار لغزنده می‌شود، بالا بروید. خسته نباشید. حالا به سمت اردوگاه پناهنده‌ها می‌آید. این هم از کتابخانه جدید موریا.

از بیرون شبیه دیگر ساختمان‌های این قسمت از اردوگاه به نظر می‌رسد، آلودگی که از سرهم‌کردن چوب و برنزت درست کرده‌اند. اما داخل آن پر از قفسه و کتاب است. پشت پیشخوان، زکریا اهل افغانستان را می‌بینید که کلاه عرقچین آمریکایی به سر دارد. او مدیر مدرسه هم هست و درست‌شدن این کتابخانه هم از همان جاب‌آبی می‌خورد. زکریا چهار پهل ساله، همسر و پنج فرزندش پار سال از همان را هر خطر همیشگی به این جزیره آمدند، یعنی سوار قایقی کوچک شدند و شبانه تنگه ۱۲ مایلی را از ترکیه تا جزیره طی کردند. زکریا خواسته بود بچه‌هایش را در یکی از مدرسه‌های متعلق به سازمان‌های مردم‌نهاد که فعالیت‌های آموزشی هم دارند، اسم نویسی کند، اما ظرفیت پر شده بود؛ لیست انتظار ممکن بود یک، دو یا سه ماه طول بکشد. زکریا که پیش از این در دانشگاهی در کابل حقوق درس می‌داد، تصمیم گرفت کلاس‌ای برای خودش تشکیل بدهد. «یک وایت‌برد و چند مائیک خریدم. درس را ه مارس گذشته در محیط باز، زیر درخت زیتون شروع کردم. با تدریس زبان انگلیسی شروع کردم. انگلیسی مهم‌ترین درس است، چون که اگرچه مردم یکی، دو سه سالی را در اینجا ماندگار می‌شوند، اما هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد تا ابد در اینجا زندگی کند.» او انگلیسی را خیلی خوب به نثر می‌صحبت می‌کند.

دیری نگذشت که عهده‌دانش آموزها آن قدر زیاد شد که درس دادن به همه آنان از توان زکریا خارج بود. این بود که زکریا گروهی را تشکیل داد و آنان یک اتاق برای کلاس‌ها ساختند. در یک صبح جمعه ثبت‌نام شروع شد. «وقتی ساعت هفت ونیم به اینجا آمدم، بیش از ۶۰۰ نفر صف کشیده بودند.» آنان برای همه، درس‌هایی را تدارک دیدند: «دست رد به سینه هیچ‌کس نمی‌زنیم، حتی اگر قرار باشد کلاس‌ی ۵۰ نفره تشکیل شود.»

حالا سه اتاق درس و ۳۰ معلم و بیش از ۱۰۰۰ دانش‌آموز وجود دارند که درحال یادگیری زبان‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسوی یونانی، کیتار و هنر هستند. در اتاق مجاور کتابخانه، یک کلاس که بیشترشان نوجوان هستند، مشغول نقاشی کردن تیشرت روی کف اتاق هستند. زکریا می‌گوید: «آنان به اینجا می‌آیند، نقاشی می‌کنند، موسیقی گوش می‌کنند، چیزهایی می‌گیرند، مشغول آند و رنج و مصیبتی را که در اردوگاه می‌کشند، فراموش می‌کنند.» کتابخانه، جدیدترین پروژه است. زکریا هنوز سیستمی را که در نظر دارد، کامل نکرده است. کتابخانه قرار است رسماً فردا افتتاح شود. تا به حال، بیشتر کتاب‌ها را مددکاران و سازمان‌های مردم‌نهاد اهدا کرده‌اند. زکریا کتاب‌های فارسی و عربی بیشتری لازم دارد.

به اینجا آمده‌ام تا اگر جنبه مثبت‌تری از موریا دیدم، گزارش کنم. به نظر نمی‌رسد جهنمی خون‌آلود باشد. «موریا» یعنی «شعاری است که در مقامت من در اردوگاه می‌شود از همه شنید. مسائل مشابهی دوباره و دوباره اتفاق می‌افتند؛ وحشت و سرمای شب، حمام‌های سرد، ذخیره آب نامطمئن، بی‌برقی، صف طولانی غذا، انتظار چندساله یا همیشگی برای مجوز خروج از جزیره. درست‌کمی قبل از رسیدن من، جوانی بیست ساله یعنی به ضرب چاقو کشته شده بود که قتل او دومین قتل امسال محسوب می‌شود. هیچ‌کس برای چنین وضعیتی به اردوگاه نیامده است. موریا جهنم است، لکه ننگی بر دامن اروپای قرن بیست‌ویکم، جایی که بروکراسی، سیاست و بی‌توجهی و بی‌مبالاتی صرف، ده‌ه‌هازار انسان را به برخ فراموشی و آوارگی کشانده است، انسان‌هایی که درحال فرار از جنگ و خطر و در پی آینده‌ای برای خود و فرزندان‌شان هستند و هر چه بیشتر